

خبر از مِکْناسه و پیشینه آن در فرمانبرداری بنی مرین
 میان بنی عبدالواد و بنی مرین از آغاز که در بادیه بوده‌اند فتنه‌ها و جنگ‌ها بوده است و
 هر یک از ایشان را یاران و پیروان و هم پیمانانی. چون دولت بنی عبدالمومن روی به
 ضعف نهاد هر یک از آن دو خاندان نیز بر موطن خویش غلبه یافتند. بنی عبدالواد به
 سبب دوریشان از مراکش پایتخت کشور و مرکز اجتماع سپاه و سران قبایل، پیش از بنی
 مرین دعوی استقلال کردند. چون امیر ابوزکریا افریقیه را به زیر فرمان آورد و مغرب
 اوسط را زیر پی سپرد و تلمسان را فتح کرد، بنی عبدالواد از او اطاعت کردند و بنی مرین
 در این هنگام از غائله ایشان بیمناک شدند و ترسیدند که مبادا امیر ابوزکریا ایشان را
 برضدشان یاری دهد. از این رو نسبت به امیر ابوزکریا در قول و عمل راه مدارا پیش
 گرفتند و از دور اظهار اطاعت نمودند و به اکرام او را مورد خطاب قرار دادند و حق
 خلافت را در حق او رعایت نمودند و وعده دادند که او را در امر دعوتش یاری رسانند و
 پیشاپیش لشکر او به مراکش روند. آن‌گاه آن شمار از قبایل مغرب و شهرهای آن را که در
 زیر نفوذشان بود به اطاعت از ابوزکریا و بیعت با او فراخواندند. همواره روابط ایشان و
 ابوزکریا بدین منوال بود و امیرشان عثمان بن عبدالحق و برادرش محمد بن عبدالحق از
 این شیوه پیروی می‌کردند و رسولان پی در پی می‌آمدند تا آن‌گاه که الرشید هلاک شد و
 امیر ابوزکریا بر تلمسان غلبه یافت و قبایل زناته در مغرب اوسط به دعوت او داخل
 شدند و مردم شهرهای مغرب و اندلس زیر فرمان او قرار گرفتند. اهالی مکناسه به امیر
 ابویحیی ابوبکر بن عبدالحق گرایش داشتند. والیی را که از مراکش آمده بود و به آنها ستم
 روا داشته بود برجستند و کشتند و نزد امیر ابویحیی بن عبدالحق پیام دادند ولی او آنان را
 به اطاعت از امیر ابوزکریا دعوت کرد. نامه مردم مکناسه که به انشای قاضیشان
 ابوالمطرف بن عمیره بود، در سال ۶۴۳ ارسال گردید. ابویحیی بن عبدالحق ضمانت کرد
 که آنان را حمایت کند. چون خبر به ابوالحسن علی السعید رسید به خشم آمد و آهنگ
 مکناسه نمود. مردم بترسیدند و بار دیگر اطاعت خود را به او اعلام داشتند و صلحا و
 علمای خود را نزد او فرستادند و گفتند آن پیمان پیشین شکسته‌اند و خواستار بخشایش
 گناهان خویشند. علی السعید عذر ایشان بپذیرفت تا آن‌گاه که حوادثی که منجر به هلاکت
 او شد پیش آمد و آن قصه‌ای معروف است.

خبر از هلاکت امیر ابویحیی زکریا ولیعهد ابوزکریا در مکان خدمتش در بجایه و ولیعهدی برادرش محمد به جای او

امیر ابوزکریا پسر خود ابویحیی زکریا را به ثغر بجایه که مرکز مملکت بنی حماد بود امارت داده بود و امور الجزایر و قسنطینه و بونه و زاب را در سال ۶۳۳ - چنانکه گفتیم - زیر نظر او قرار داده بود، او نیز در قلمرو خود به استقلال فرمان می‌راند. از آن‌رو که مردی بزرگوار و در سلک اهل علم و دین منتظم بود و به دادگری معروف بود، نامزد جانشینی پدر بود، امیر ابوزکریا در سال ۶۳۸ او را به ولیعهدی برگزید و بزرگان مملکت را گرد آورد و آنان را به شهادت گرفت و فرمان داد که نامش را در خطبه‌ها بعد از نام او بیاورند و برای او وصیت نامه‌ای نوشت که میان مردم دست بدست می‌گشت و در آن آورده بود که «... نخستین چیزی که بر کسی که خداوند زمام امور مردم را به دست او داد واجب است این است که خشنودی خدای عزوجل را در هر کار که قصد آن می‌کند در نظر داشته باشد و هر کار که می‌کند از حمایت مسلمانان و جنگ و جهاد، به حول و قوه باری تعالی توکل کند» سپس گفت که «چون کاری اضطراب انگیز پیش آمد یا خبری سهمناک شنیدی، از جاده عقل پای بیرون منه و از خشم دروی گزین و به عواقب اقدام خویش بیندیش. نه چون جاهلان به تهور کار کن و نه چون تن‌آسایان از اقدام باز ایست. و بدان که چون مشکلی پیش آمد که راه رهایی از آن بر خود بسته دیدی، کلید گشودن آن شکیبایی و دوراندیشی است و مشورت با عقلای سپاه و رؤسای ایشان و کار آزمودگان خردمند ایشان. آن‌گاه در اقدام به هر عملی و در هر کار توکل بر خداوند را از نظر دور مدار. به بزرگان و خردان سپاه خویش بر حسب قدر و مرتبت ایشان نیکی کن. هرگز با خردان چنان رفتار مکن که با بزرگان زیرا خردان بر تو دلیر شوند و بر خود مغرور و بزرگان با تو دل بدکنند. آن‌گاه احسان تو در حق ایشان به مفسدت بدل گردد بلکه همواره بزرگانشان را پدر و خردانشان را به جای فرزند گیر و با ایشان فروتنی کن و رحمت آور و در کارها مشاورت نمای و چون عزم کاری کردی بر خدای توکل کن و خدای توکل کنندگان را دوست دارد. خود را خرد بشمار و حقیر. کارهای خویش کوچک بشمار آور و سخن چاپلوسان که تو را به غلط می‌اندازند و می‌گویند که تو از همه مردم به قدر برتری و از همه بخشنده‌تری و از همه نیکسیرت‌تری و از همه شکیباتری در گوش بگیر که این سخنان همه فریب و بهتان و باطل است».

«و بدان که هر که برای خدا تواضع کند خدا قدر او برافرازد. بر تو باد بازجست احوال رعیت خود و نگرستن در کارهاشان و پرسش از سیرت داورانشان مباد از مصالح آنان غفلت ورزی و حتی یک تن از ایشان را فروگذاری. چون تو را برای رفع مشکل و دفع اندوهی فراخوانند، آن مهم از پیش پایشان بردار. از خرد و کلان هر کس را که از حق عدول کرد کیفر ده. در رفع مشکلات رعیت و متظلمان به یک تن بسنده مکن بلکه مردانی راستگو و معتمد و مطمئن برگزین که در هر کار بیشتر از هر چیز خدا را در نظر داشته باشند و در رفع نیازهایی که بندگان او به تو دارند، زود اقدام کنند. زیرا اگر در این گونه امور به یک تن بسنده کنی بسا که هوای نفس او به انحراف از حق وادارش سازد و غیرت و حمیت او را از حق دور دارد و سخن راست واگذارد. چون کسی از تو دادخواهی کند و تو در راه بودی او را به پیش خود فراخوان و از او سخن پرس تا قصه خویش به شرح بازگوید. و با او مشفقانه سخن گوی و بدو گوش فراداد و این گوش فراداشتن و مهربانی کردن او را بزرگترین دلگرمی است و سیاست و ریاست در نفوس خاص و عام را بزرگترین پایه و اساس. و بدان که خون و مال مسلمانان بر هر که به خدا و روز قیامت ایمان دارد حرام است مگر به موجبی که در کتاب خدا و سنت آمده است و اقاول و ادله شرعی آن را تایید کرده باشد. یا مفسدی باشد که راه مسلمان میزند و اموالشان را می رباید در این حال جز شمشیر چاره کار نیست». و در جای دیگر گوید: «بدان که ایثار سودآورترین کارهاست و قناعت مالی است که پایان نمی پذیرد. و برخی از مفسران در این آیه «وترکنا علیه فی الاخرین» گویند که مراد اعمال نیکی است که آدمی در دنیا می کند و سبب بقای نام او می گردد. از این دنیا تو را جامه ای که تن خویش بدان بپوشانی و اسبی که بر آن سوار گردی و از بندگان خدا دفاع کنی کافی است. امید است که چون این وصیت مرا پیش چشم داشته باشی، هیچ پیروزی نماند مگر آن که خدا برای تو میسرش سازد و در همه حال تاییدات او همراه تو باشد. خداوند تو را از آن جمله قرار دهد که می شنوند و درمی یابند و به دعوت به راه هدایت پاسخ می دهند. زیرا خدا بر هر کاری توانا است و از هر کس به اجابت شایسته تر. ولاحول ولاقوة الا بالله العلی العظم حسبناالله و نعم الوکیل.»

چون امیر ابوبیحی به ولایتعهدی نامزد شد بر عظمت و قدرت او در افزود و مردم به او امیدها بستند و او همچنان به کار نظر کردن در علم و توجه به دین بود. در سال ۶۴۶

درگذشت. سلطان ابوزکریا غمگین شد و شعرا در رثای او و تعزیت پدر قصاید پرداختند و بدین طریق آتش اندوه سلطان را بیشتر می‌افروختند و غم او را تازه می‌کردند. پس از پسر متوفای خود، پسر دیگرش امیر ابو عبدالله محمد را در حضور بزرگان قوم به ولایتعهدی برگزید و خواص دولت تایید و تصدیق خود را ذیل آن محضر رقم زدند. و ما در باب خلافت او از این پس سخن خواهیم گفت.

خبر از هلاکت سلطان ابوزکریا و حوادث بعد از او

سلطان ابوزکریا از تونس به قسنطینه رفت تا در اوضاع آن بنگرد. چون به باغیبه رسید سپاهیان خویش عرض داد. در آنجا دواوده نزد او آمدند شیخ ایشان موسی بن محمد بود که پیش از این دم از نافرمانی زده بود ولی اینک قدم در جاده فرمانبرداری می‌زد. در آنجا سلطان بیمار شد و به قسنطینه بازگردید، و بهبود یافت. چون حرکت کرد و به بونه رفت، بیماری او عود کرد و چون در بیرون شهر بونه فرود آمد بیماری شدت گرفت و هفت روز باقی مانده از جمادی‌الآخر سال ۶۴۷ پس از بیست و دو سال فرمانروایی بمرد.

در مسجد جامع بونه به خاکش سپردند. سپس در سال ۶۶۶ به هنگامی که مسیحیان، تونس را محاصره کرده بودند جسد او را به قسنطینه منتقل کردند. بعد از هلاکت او با پسر و ولیعهدش ابو عبدالله محمد بیعت شد. خبر هلاکت امیر ابوزکریا در آفاق منتشر شد. بسیاری از ساکنان بلاد دوردست نقض بیعت کردند و دعوت حفصیه را به یکسو نهادند. ابن الاحمر نام حفصیان را از خطبه بینداخت و یغمراسن بن زیان صاحب مغرب اوسط نیز چنان کرد. اینان مدت زمانی بر این حال بیوند تا واقعه محاصره تلمسان پیش آمد که از آن یاد خواهیم کرد. چون خبر درگذشت ابوزکریا به سبته رسید، ابویحیی بن الشهید از سوی او عامل آن شهر بود. همچنین ابو عمرو بن خالد و سردار سپاه، شفاف، نیز در آنجا بودند. مردم شهر بشوریدند و ابو خالد و شفاف را کشتند. و ابویحیی بن الشهید را از شهر بیرون راندند. ابویحیی به تونس رفت. عامل اصلی این شورش حجیون رنداحی بود ولی به تحریک ابوالقاسم عزفی.

بزرگان شهر به امارت عزفی متفق شدند و به ابو حفص عمر المرتضی گرایش یافتند این واقعه در سال ۶۴۷ بود. مردم طنجه نیز از مردم سبته متابعت کردند و ابن الامیر در آنجا زمام امور بر دست گرفت. او یوسف بن محمد بن عبدالله بن احمد الهمدانی بود که

از سوی ابوعلی بن خلاص بر آن شهر امارت داشت. چون کار به دست عزفی و سردار سپاه حجبون رنداحی افتاد او بر خلاف ایشان به دعوت حفصیه وفادار ماند. سپس به نام خلفای عباسی خطبه خواند و حفصیان را نیز با آنان در خطبه شریک گردانید. و بر این حال بیود تا بنی مرین او را به غدر کشتند. و ما از آن یاد خواهیم کرد. پسرانش به تونس رفتند. دامادشان قاضی ابوالغتم عبدالرحمان یعقوب شابطی نیز با او بود. او نیز به قوم خود به هنگام جلای وطن به طنجه رفته بود. و در آنجا مانده بود و خاندان بنی الامیر با خاندان او زناشویی کرده بودند. اینان نیز همراه ایشان به تونس آمدند. چون مراتب دینداری قاضی و فضل و علم او به احکام و وثائق معلوم شد در تونس مدتی منصب قضا یافت و در آن مقام صاحب شهرت شد.

چون خیر هلاکت امیر ابوزکریا به صقلیه رسید، مسلمانان در شهر بلژم بودند. مسیحیان با شنیدن این خبر دست به آشوب و اغتشاش زدند و به ایشان حمله ور شدند. مسلمانان به دژها و کوهها صعب‌العبور پناه بردند و مردی شورشگر را از بنی عبس بر خود ریاست دادند طاغیه آنان را در پناهگاه‌هایشان محاصره نمود. عاقبت آنان را فرود آورد و از دریا گذرانید و به ساحل بلاد خود برد و در حبسگاه‌های خود جای داد. آن‌گاه به جزیره مالطه حمله برد و مسلمانانی را که در آنجا بودند بیرون راند و به برادرانشان ملحق نمود. طاغیه بر صقلیه و جزایر آن دست یافت و سخن کفر خود را جانشین کلمه اسلام نمود و اسلام را از آن دیار محو کرد. والله غالب علی امره.

خبر از بیعت سلطان ابو عبدالله المستنصر و حوادث ایام او

چون امیر ابوزکریا در بیرون شهر بونه، در سال ۶۴۷ درگذشت، مردم بر پسرش امیر ابو عبدالله گرد آمدند. عمش محمد اللحیانی، از خواص و اهل لشکرگاه برای او بیعت گرفت. ابو عبدالله به تونس حرکت کرد و در سوم رجب همان سال به پایتخت درآمد. در روز ورود، با او تجدید بیعت شد و المستنصر بالله لقب یافت. پس از چندی باز بیعت تجدید شد و برای علامت خلافت، این عبارت: «الحمد لله والشکر لله» اختیار گردید. المستنصر زمام امور در دست گرفت و یکی از خواص پدر خود کافور خَصِی را بگرفت، او وکیل خرج دربار بود، و به مهدیه فرستاد. آن‌گاه فرمان داد و کارگزاران از قلمرو خویش برای او بیعت بگیرند. ابو عبدالله بن ابی مهدی را به وزارت برگزید و ابوزید توزری را

منصب قضا داد. ابوزید، فرزند عم او محمدالرحیانی را که چنانکه خواهیم گفت برضد او شورش کرد تعلیم می داد.

خبر از شورش فرزند عم او محمدالرحیانی و کشته شدن او و پدرش امیر ابوزکریا را دو برادر بود: محمد که به سال بزرگتر بود و به سبب بلندی ریشش (لحیه) او را لحنی می گفتند و دیگر ابوبراهیم. میان این سه برادر مخالفت و مصافحت بود، آن سان که در بیان ننگجد. چون امیر ابوزکریا بمرد و پسرش عبدالله المستنصر به جایش نشست، عبدالله، محمدبن ابی مهدی هتانی را به وزارت برگزید او بزرگ قوم خود بود و امید آن داشت که به سبب جوانی عبدالله، خود زمام همه امور را در دست گیرد. عبدالله جوانی در حدود بیست ساله بود ولی از آن رو که عبدالله المستنصر را بندگانی از ملت های دیگر بود که همه در اندلس پرورش یافته بودند، این کار به دشواری میسر می شد پدرش ابوزکریا از میان ایشان رجال دولت را برگزیده بود و سپاهی از موحدین ترتیب داده بود و مراکز مهم دولتی در دست ایشان بود. محمدبن ابی مهدی چون کاری نتوانست کرد برادران ابوزکریا را وسیله قرار داد و در نزد آنان از این که فرصت مهمی را از دست داده اند، تأسف خورد ولی از آن سو هم به آرزوی خود نرسید. آن گاه بار دیگر به پسر محمد لحنی مراجعه کرد و او اجابت نمود و ابن ابی مهدی در نهران با او بیعت نمود و وعده یاریش داد. عم سلطان، محمدالرحیانی خبر به سلطان داد و او را از غائله پسر خود برحذر داشت. قاضی ابوزید توزری از روی نصیحت سخنانی به او گفت.

ابن ابی مهدی در بیستم سال ۶۴۸ بر مسند وزارت قرار گرفت و وزیر، ابوزیدبن جامع را بگرفت و با مشایخ موحدین بیرون آمدند و با ابن الرحیانی در خانه او بیعت کردند. سلطان ابو عبدالله المستنصر نیز یاران خود را بسیج کرد. و ظافر را به سرداری آنان برگزید و به جنگ با شورشیان فرمان داد. در مصلی، مکانی در بیرون شهر دو گروه را مصاف افتاد. ابن ابی مهدی کشته شد و نیز ابن وازکلدان و سپاهشان پریشان گردید. ظافر به خانه لحنی عم سلطان رفت و او و پسرش صاحب بیعت را بکشت و سرهایشان را نزد سلطان فرستاد. در راه که می رفت ابوبراهیم و پسرش را نیز بکشت و منازل موحدین را تاراج نمود و ویران کرد. چون شورش و التهاب فرونشست سلطان به کار

لشکر پرداخت و اولیا و یاران را بنواخت و ارزاقشان را روان ساخت و به تفقد حالشان پرداخت. عبدالله بن ابی‌الحسین را که از آغاز دولت او را از مقامش برافکنده بودند و به سبب تطاول و تجاوز ابن ابی‌مهدی ناتوان شده بود به مقام اولش بازگردانید و اوضاع مملکت استقامت یافت. عبدالله بن ابی‌الحسین از ظافر سعایت کرد و عمل او را در کشتن دو عمومی سلطان در عین بیگناهی تقبیح نمود. ظافر چون خبر یافت از خشم سلطان بترسید و به دواوده پیوست. عامل اصلی این سعایت‌ها هلال غلام او بود. هلال جانشین ظافر شد و به عرب‌ها پناه برد و در کنار ایشان مطرود بزیست تا آن‌گاه که خود منشاء حوادثی گردید.

خبر از آثاری که در ایام سلطان ابو‌عبدالله المستنصر از او ظاهر شد یکی از آن آثار شروع در برخی اعمال شاهانه بود. نخست ترتیب شکارگاهی در ناحیه بنزرت بود، که در سال ۶۵۰ آنجا را برای شکار اختیار کرد. فرمود تا دیواره‌ای بر زمینی که وسعت آن در تحدید نمی‌گنجید به نحوی که دسته‌های وحوش از داخل شدن به آن بیمی نداشته باشند بکشند. چون عزم شکار می‌کرد با چندتن از غلامان خاص و شکاربانان خود با یوز و باز و سگان شکاری به دورن این محوطه وسیع می‌رفت و آنان را به رمانیدن حیوانات وحشی می‌فرستاد، وحوش چون به دیواره‌ها می‌رسیدند راه‌گریز خویش بسته می‌دیدند آن‌گاه باقی روز خود شکار می‌افکند و این یکی از پرشکوه‌ترین چیزهایی بود که ساخت. دیگر آن‌که میان کاخ‌های خود و باغ‌های رأس‌الطائبه^۱ دو دیوار کشید به فاصله ده زراع یا در همین حدود و به ارتفاع ده زراع، آن‌سان که چون اهل حرم از کاخ‌ها به باغ‌ها می‌رفتند از بین آن دو دیوار می‌گذشتند و چشم کسی به آنها نمی‌افتاد. این نیز یکی از بناهای فخیم در ایام دولت جاوید او بود. آن‌گاه فرمود تا ایوانی عظیم در برابر سرایش برآوردند که به گنبد اساراک مشهور بود. و اساراک به زبان مسمودی به معنی فراخ است. این ایوان سقفی بلند داشت و عرصه‌ای بس پهناور و درش به مغرب باز می‌شد و در هر طرف سی در داشت و هر دری را دو مصراع بود از چوب و هر مصراع به هنگام بازکردن و بستن به گروهی مردان نیرومند نیاز داشت. در بزرگ آن به سمت مغرب

به پلکانی باز می‌شد به پهنای ایوان شمار این پله‌ها در حدود پنجاه بود. دو در در دو طرف داشت که به دو راهرو به دیوار ایوان منتهی می‌شدند و از آنجا به درون ایوان می‌پیچیدند. سلطان به هنگام بار عام در اعیاد یا آمدن رسولانی از بلاد دیگر در آنجا بر تخت خود با ابهت و جلال می‌نشست.

دیگر از آثار او احداث سرای بستان مشهوری است به نام بستان ابو فوهر شامل درختانی از هر نوع میوه چون انجیر و انار و خرما و انگور و دیگر میوه‌ها و انواع درختان. و هر صنف از درختان در زمینی کنار یکدیگر غرس شده بود. حتی در مکانی درختان سدر و مغیلان و درختان وحشی بری کاشته بود و آنجا را بیشه می‌خواند. در وسط بستانسرای لیمو و نارنج و سرو و ریحان و یاسمین و خیری و نیلوفر و امثال کاشته بودند. در میان این باغ‌ها باغی پهناور بود و در وسط آن آبگیر بزرگ همانند دریاچه‌ای که آب از قنات قدیمی به آن می‌ریخت. این قنات میان چشمه‌های زَغوان و قَرْطاجَنَه، از درون زمین جاری بود. و باز در وصف این سرای بستان گفته‌اند که آبگیر به قدری پهناور بود که زنان حرمسرا بر قایق‌ها سوار می‌شدند و بر روی آن به گونه‌ای مسابقه می‌دادند. در دو طرف آبگیر دو گنبد بود روبروی هم یکی کوچکتر از دیگری بر پایه‌های مرمر برآورده با سقفی از چوب و منقش به نقش‌های بدیع. همچنین در اطراف باغ غرفه‌هایی بود روبه‌روی یکدیگر و قصرهایی دلپذیر که آب در آنها جاری بود. سلطان برخی مجالس بزرگ را در این بستانسرای تشکیل می‌داد و وصف آن در سراسر آفاق پراکنده شد.

خبر از فرار ابواسحاق برادر او و بیعت قبیلهٔ ریاح با او و حوادثی که مقارن با این احوال بود

امیر ابواسحاق ابراهیم تحت سرپرستی المستنصر بود و از سوء خلق و تحکم او در رنج بود. و سلطان نیز از او بیمناک بود. سلطان در سال ۶۵۱ برای برخی امور از پایتخت بیرون رفت و ابواسحاق از لشکرگاهش بگریخت و به دواوده از قبیلهٔ ریاح پیوست. آنان در روایا از نواحی نقاوس با او بیعت کردند و گرداگرد او را گرفتند و سر به فرمانش نهادند. از جمله کسانی که با او بیعت کردند یکی هم ظافر غلام پدرش بود که با المستنصر در نزاع بود. اینان پس از بیعت رهسپار بسکره شدند و آنجا را محاصره کردند. فضل‌بن علی بن الحسین بن مزنی از مشایخ آن شهر شعار فرمانبرداری از ابواسحاق

آشکار ساخت ولی بزرگان شهر برای کشتن او دست به اقدام زدند. فضل بگریخت و در زمرة یاران ابواسحاق درآمد. سپس مردم بسکریه بیعت کردند و مطیع او شدند. از آنجا به قابس رفتند و بر در شهر فرود آمدند. عرب‌ها از هرسو به یاریش شتافتند. سلطان المستنصر به کار او پرداخت و فرزندانش را بگرفت و همه را در قلعه حبس کرد و بر آنان موکلان گماشت. فضل بن الحسین حيله‌ای به کار برد و رابطه میان ظافر و ابواسحاق را تیره ساخت بدین‌گونه که در تونس از روی نصیحت به خواهرش القا کرد که ابواسحاق باید از ظافر بیمناک باشد، او نیز برادر را آگاه کرد، ابواسحاق با ظافر دل بد کرد و از او جدا شد. ظافر نیز به مغرب رفت و از آنجا رهسپار اندلس گردید. با رفتن ظافر جمع امیر ابواسحاق پریشان گردید و او خود نیز به تلمسان رفت و از آنجا رهسپار اندلس گردید و بر سلطان محمد بن الاحمر فرود آمد. ابن الاحمر به رعایت حق پدرش، برای او راتبه معین کرد. ابواسحاق در آنجا در چند جنگ شرکت جست و در جهاد فداکاری‌ها نمود. سلطان المستنصر پی‌درپی برای ابن الاحمر هدایا و تحف می‌فرستاد و مشایخ موحدین برای تحقیق در حال ابواسحاق به نزد او می‌رفتند. تا سلطان زنده بود این وضع بر دوام بود. و ما از دوران حکومت ابواسحاق بعد از این سخن خواهیم گفت. چون سلطان المستنصر بمرد ظافر از اندلس به بجایه آمد و پسر خود واثق را نزد ابواسحاق فرستاد و گفت عزم سفر حج دارد. ابواسحاق که از وجود او در اضطراب بود شیخ موحدین ابو هلال عیاد^۱ بن محمد هتتانی صاحب بجایه را فرمان داد که در نهان او را بکشد. او نیز چنان کرد و خونش هدر شد. فرزندانش نزد بنی توجین ماندند سپس همه نزد ابواسحاق آمدند. بیدالله تصاریف الامور.

خبر از بنی نعمان و به خواری افتادن آنان و سپس خروج ایشان در زاب این بنی نعمان از مشایخ و رؤسای هتتانه بودند. آنان را در دولت امیر ابوزکریا ظهور و مکانت بود. حکومت قسنطینه خاص آنان بود که خود یا خویشاوندانشان بر آن فرمان می‌راندند در آغاز دولت المستنصر بود که به این منصب رسیدند. بزرگشان ابوعلی نامیده می‌شد و پس از او میمون و عبدالواحد بودند. آنان در فتنه لحيانی دست داشتند. چون المستنصر پیروز شد و جای پای استوار کرد آنان را منکوب نمود. و در سال ۶۵۱

۱. در نسخه‌های A و B: عباد

دستگیر کرد و ابوعلی را به اسکندریه تبعید نمود و میمون را کشت و کارشان به انقراض کشید. در این احوال در زاب شخصی خروج کرد و به نام ابوحماره. سلطان از تونس بیرون آمد و قصد زاب نمود. و او و یارانش را سرکوب نمود و بگرفت و بکشت و سرش را در تونس بیاویختند. سلطان به مقراو رفت و در آنجا فرود آمد و بر شماری از بنی سلیم خشم گرفت و آنان را به مهدیه برد و در زندان زیرزمینی خود حبس نمود و پیروزمند و با غنائم به تونس بازگردید.

خبر از دعوت مکه و دخول مردم آن به دعوت حفصیه

فرمانروایان مکه و متولیان امور آن از سادات و شریفان فرزندان فاطمه (س) از نسل پسرش حسن بن علی صلوات الله علیهم اجمعین، ابوتمی و برادرش ادریس بودند. اینان از آن هنگام که صلاح الدین یوسف بن ایوب کرد، دعوت عباسیان در مصر و شام و حجاز تجدید کرد، از برپای دارندگان دعوت عباسی بودند. امور مراسم و ولایت مکه همچنان در دست او و پسران و موالی او بوده است تا این زمان، میان ملوک حفصیه و شریف مکه دشمنی و نزاع بود. در خلال این احوال مغولان بر بغداد غلبه یافتند و رسم خلافت را در آن دیار بیفکنند و دعوت حفصیان در افریقیه آشکار شد و مردم سراسر بلاد به اطاعت ایشان درآمدند.

ابومحمد بن سبعین صوفی در مکه سکونت داشت. او از شهر خود مرسیه به تونس آمده بود و سپس به مکه رفته بود. ابومحمد بن سبعین حافظ علوم شرعی و عقلی بود و در طریق ریاضت به زعم خود در طریق صوفیه گام می زد و در تصویف از آیینی غریب سخن می گفت یعنی معتقد به وحدت وجود بود و ما در باب صوفیان غالی که سخن گفته ایم از آن یاد کرده ایم. معتقد بود که در سراسر اکوان تصرف می کند. این عقاید سبب شد که او را تکفیر کنند و به فسق متهم سازند. ابوبکر بن خلیل السکونی شیخ متکلمین در اشبیلیه و تونس سخن او انکار کرد. مشایخ اهل فتوا و حاملان سنت با او به خصومت برخاستند و بر اعتقادات او انگشت تهمت نهادند. چون اوضاع را ناخوش یافت از آنجا به مشرق مهاجرت کرد و در مکه فرود آمد و در جوار امن حرم بیارامید و با شریف مکه دست دوستی داد. چون شریف مکه تصمیم گرفت که با المستنصر صاحب افریقیه بیعت کند ابن سبعین او را در آن کار تحریض نمود و نامه بیعت را خود انشا کرد و به خط خود

نوشت. چون بیعت نامه به حضرت رسید سلطان بزرگان ملک و دیگر مردم احضار فرمود و در آن جمع قرائت شد. خطیبشان قاضی ابوالبراء برخاست و از این که مردمی از اهل بیت پیامبر و ساکنان حرم شریف مکه با سلطان بیعت کرده اند سپاس گفت و آن را نشانه رفعت مقام دولت خواند. آن گاه سلطان را دعا کردند و آن جمع پراکنده شد و آن روز از روزهای دیدنی و فراموش ناشدنی بود.

خبر از آمدن رسولان بنی مرین و سیاهان و غیر ایشان

بنی مرین - چنان که گفتیم - به اطاعت امیر ابوزکریا درآمدند و به دعوت حفصیان داخل شدند و رعایایی را که در تخت فرمانشان بودند به آن دعوت داخل کردند، مانند اهل مکناسه و تازی و قصر و همه برای سلطان خراج فرستادند و او را به خضوع مخاطب ساختند. چون سلطان ابوزکریا بمرد و پسرش المستنصر به امارت رسید این امر با حکومت المرتضی در مراکش مقارن افتاد. سپس میان حفصیان و دولت مراکش جنگ درگرفت و ما در این باب سخن گفتیم و سخن خواهیم گفت. با وجود این امیر ابویحیی بن عبدالحق بیعت مردم فاس با المستنصر را اعلام داشت و در سال ۶۵۲ جمعی از مشایخ بنی مرین را نزد او فرستاد. امیر ابویحیی در دولت او مقام و مرتبتی یافت. سلطان رسولان را با عزت تمام استقبال کرد و آنان نزد آن که به رسالتشان فرستاده بود بازگشتند. چون امیر ابویحیی بن ابی بکر بن عبدالحق درگذشت و برادرش ابویوسف یعقوب بن عبدالحق به امارت رسید، او نیز بار دیگر رسولان و هدایای خود بفرستاد و از او خواست برضد المرتضی یاریش کند تا چون مراکش را گرفت دعوت او برپای دارد. همواره روابط دوستانه برقرار بود تا زمان فتح برسید.

در سال ۶۵۵ هدایای ملک کانم از ملوک سیاهان برسید. او فرمانروای برنو بود و موطن او در جهت جنوبی طرابلس. از جمله هدایا زرافه بود که حیوانی عجیب و بدمنظر است. ورود این حیوان به تونس غلغله برپا کرد و مردم شهر دسته دسته به تماشای آن گرد آمدند و از دیدن این حیوان که گویی هر عضو آن از حیوانی دیگر به عاریت گرفته شده بود دچار شگفتی شدند.

در سال ۶۵۸ دین برادر پادشاه قشتاله که میان او و برادرش خلاف افتاده بود بیامد. سلطان او را نیز به اکرام تمام بپذیرفت و با او چنان رفتار کرد که با بزرگان قوم و عظمای

ملوک رفتار می‌کرد. او نیز در دولت او مکانی ارجمند یافت. این هیئت‌ها یکی از پس دیگری می‌آمدند و سبب برافراشته شدن نام و قدر دولت المستنصر می‌شدند.

خبر از کشته شدن ابن‌الآبار و سرگذشت او

الحافظ ابو عبداللّه بن الابرار از مشایخ اهل بلنسیه بود. در حدیث و ادب عربی علامه بود و در ترسل و شعر در نهایت بلاغت. نخست در بلنسیه سمت دبیری سید ابو عبداللّه بن ابی حفص بن عبدالمومن را داشت آن‌گاه به دبیری پسرش ابوزید منصوب شد و با او هنگامی که به کیش مسیحیت گرایید به دارالحرب رفت و پیش از آن‌که مورد مؤآخذه واقع شود بازگردید. سپس به کار دبیری ابوجمیل زیان‌ابن مردنیش پرداخت. چون خایمه به بلنسیه آمد و نبرد آغاز کرد، ابوجمیل زیان‌بن مردنیش گروهی از بلنسیه را نزد امیرابوزکریا فرستاد و اعلام داشت که مردم بلنسیه با او بیعت کرده‌اند، ابن‌الآبار نیز در میان این جمع بود. ابن‌الآبار در مجلس امیر ابوزکریا حاضر شد و قصیدهٔ سینه^۱ خود را خواند و از او دادخواهی نمود. سلطان به یاریشان اقدام کرد و چند کشتی جنگی از اموال و آذوقه و لباس مدد فرستاد چون برسیدند دشمن محاصره را سخت کرده بود و راه ورود نبود و خایمه بر بلنسیه غلبه یافت. ابن‌الآبار که از توجه ابوزکریا به خود سرخوش بود با زن و فرزند خویش به تونس بازگردید و در نزد سلطان مکانی ارجمند یافت و از سوی سلطان منصب نگارش علامت برفراز نامه‌های سلطان به او واگذار شد و مدتی در این شغل بیبود. سلطان پس از چندی این مقام را به ابوالحسین احمد بن ابراهیم الغسانی داد. سلطان خط مشرقی را پیش از خط مغربی می‌پسندید و او خط مشرقی را نیکو می‌نوشت. ابن‌الآبار از این‌که دیگری را به جای او برگزیده‌اند غمگین شد. چون در آن زمان در حضرت سلطان کسی در ترسل به پایهٔ او نمی‌رسید همچنان نگاشتن نامه‌ها به عهدهٔ او بود و او چون نامه‌ای می‌نوشت خود علامت را با همان خط مغربی بر بالای آن رقم می‌زد. سلطان او را به سبب سرپیچی از فرمان مورد عتاب قرار داد. ابن‌الآبار خشمگین شد و قلم به سوی افکند و خواند:

اطلب العزّ فی لظى و ذر الذلّ
و لو كان فی جنان الخلود

۱. مراد قصیده‌ای است با این مطلع: ادرك بخيلك خيل الله اندلسا / ان السبيل الى منجاتها درسا. که از آن یاد کردیم. ص: ۳۷۶.

ساعیان این خبر به سلطان بردند. فرمان داد که ابن‌الابار در خانه خود بماند. در این مدت ابن‌الابار رساله‌ای تألیف کرد به نام «اعتاب‌الکتاب» که در آن از کاتبانی سخن می‌گفت که مورد عتاب واقع شده‌اند و سپس پوزش خواسته‌اند و از خطایشان درگذشته‌اند. ابن‌الابار با این رساله که نزد سلطان فرستاد در خشنودی خاطر و جلب رضایت او سعی کرده بود. آن‌گاه فرزند او المستنصر را شفیع قرار داد و سلطان بر او ببخشد و از گناهش بگذشت و بار دیگر منصب دبیری خویش بدو داد. چون امیر ابوزکریا بمرد المستنصر او را برکشید و با طبقه‌ای از مردم اندلس و تونس که در مجلس حضور می‌یافتند به مجلس خود فراخواند. ابن‌الابار مردی مغرور و خودپسند و تنگ حوصله بود. گاه المستنصر را به هنگام گفتگو تحقیر می‌کرد و تصرفات او را به دیده انتقاد می‌نگریست. از این‌رو المستنصر را با او خصومت افتاد بویژه آن‌که ابن‌الابار همواره اندلس را بر دیگر بلاد برتری می‌داد.

ابوالحسین احمد بن ابراهیم به سبب کینه دیرینه از او نزد سلطان فراوان سعایت می‌کرد. سبب آن بود که چون ابن‌الابار در کشتی از بلنسیه آمد در بنزرت فرود آمد و نامه‌ای به او نوشت و غرض از رسالت خویش بازگفت. در آن نامه پدر ابوالحسین را به «المرحوم» توصیف کرده بود. چون او را آگاه کردند که هنوز «مرحوم» نشده خندید و گفت: پدری که مرگ و زندگیش دانسته نیست مردی گمنام است. این خبر به ابوالحسین بردند، در دل نهان داشت تا زمانی تلافی کند. اکنون که به وزارت رسیده بود، سلطان او را واداشت که ابن‌الابار را از بجایه فراخواند. سلطان از او خشنود شد و او را از بجایه بخواند و به جای پیشین در مجلس بنشانند. ابن‌الابار بار دیگر چنان‌که خوی او بود به بدگویی و آزار سلطان پرداخت. از جمله روزی سلطان می‌خواست به طالع فرزند خود الوائق آگاه شود، ابن‌الابار روز دیگر کاغذی آورد که تاریخ ولادت و طالع الوائق را در آن نوشته بود. گفت که چون در ستاره نگریسته است طالع او را نحس یافته. سلطان فرمان داد او را دستگیر کنند. آن‌گاه به خانه‌اش ریختند و نوشته‌ها و کتاب‌هایش را بردند. در ضمن تفتیش نوشته‌ها به کاغذی برخوردند که در آن ابیاتی بود با این آغاز:

طَغَى بَتُونِسْ خَلْفُ سَمَّوَهْ ظَلَمًا خَلِيفَةُ

سلطان خشمگین شد و گفت شکنجه‌اش کنند. سپس زیر ضربات کشتندش این واقعه در اواسط محرم سال ۶۵۸ بود. آن‌گاه جسدش را آتش زدند و همه کتاب‌ها و نوشته‌ها و یادداشت‌هایی که از این و آن شنیده بود و دواوینش را با او در آتش سوختند.

خبر از کشته شدن لیلیانی و سرگذشت او

اصل این مرد از للیانه است از قراء مهدیه - لام اول مضموم و لام دوم مکسور است - پدرش عامل مهدیه بود و پسرش ابوالعباس در آنجا پرورش یافت. خواندن و نوشتن آموخت و در علوم زبان حاذق گردید. نزد ابوزکریا البرقی علم فقه آموخت. سپس به مطالعه مذاهب فلاسفه پرداخت. برای طلب معاش کارهای دیوانی را برگزید و مأمور جمع آوری خراج گردید. آنگاه متهم شد که اموال دیوانی را خود برگرفته و مصادره شد. چون آن اموال را ادا کرد از حبس و مرگ برهید. به سبب کفایت و لیاقتی که در امور گرد آوری اموال خراج از آن برخوردار بود در کارهای عمال نواحی می‌نگریست و همواره تقصیرهای آنان آشکار می‌ساخت و این امر سبب می‌شد که آن عمل به دیگری واگذار شود.

بسیاری از این عمال از متعلقان ابن ابی‌الحسین رئیس دولت بودند و هر یک خدمتی کرده و حقی بر او داشتند. از این رو ابن ابی‌الحسین محارم راز سلطان و موالی خاص او را برضد لیلیانی تحریض کرد و اینان نزد سلطان سعایت کردند که او را در مهدیه آهنگ شورش است و سلطان را با او دل بد شد. روزی ابوالعباس الغسانی نزد سلطان آمد و سلطان تا نظر او را در باب قتل لیلیانی بدانند گفت: «الیوم یوم المطر» غسانی در پاسخ گفت: «و یوم دفع الضرر» سلطان دریافت. سلطان خواست که بر آن بیفزاید، غسانی این مصراع خواند: «والعام عام تسعة کمثل عام الجوهری» و این ترغیب سلطان در کار لیلیانی بود. سلطان فرمان داد او را و ابن‌العطار را گرفتند. ابن‌العطار نیز از عمال او بود. و ابوزیدبن یعمور را مأمور کرد که از آنان سخن پرسد و شکنجه کند تا همه اموالشان را بستانند. در این بازجست بیشتر توجه به لیلیانی بود. روزی در ایام بازجست و هر روز بامدادان پگاه به محل کار خود می‌رفت. گفتند که قصد فرار به صقلیه داشته است. از چند تن که در این کار با او دست داشتند سخن پرسید آنان اقرار کردند. پس لیلیانی را به هلال سرکرده غلامان غیر عرب که از بربرها بود سپردند. هلال او را بزد تا بمرد. سپس جسدش را به دست اوپاش داد. آنان به هر سو کشیدند و سرش را بریدند. سپس خویشاوندانش و یارانش را به شکنجه و حبس کشیدند تا همه نابود شدند.

خبر از شورش ابوعلی ملیانی در ملیانه بر دست امیر ابوحفص

مغرب اوسط، از تلمسان و اعمال آن تا بجایه، از آن زمان که پدرش ابوزکریا بر آن غلبه یافته بود و تلمسان را فتح کرده بود و یغمراسن به اطاعت او درآمده بود در فرمان سلطان بود. میان زناته در این حدود فتنه و جنگ بود آن سان که شیوه قبایل بزرگ است. ملیانه در قسمت مغراوه در ناحیه ای متعلق به بنی ورسفیان بود. اینان بادیه نشین بودند. گاه که سایه دولت اندکی در آن نواحی رویه ضعف می رفت سربرمی داشتند. ابوالعباس ملیانی از مشایخ ملیانه مردی فقیه و راوی و دیندار بود. از اطراف به نزد او می آمدند و کسب علم می کردند. تا آن گاه که ریاست شورای شهرش به او رسید. پسرش ابوعلی جوانی عاری از صفات پسندیده و غرقه در غرور و جاه طلبی و پیرو هواهای جوانی خویش بود. چون قدرت دولت را در آن نواحی ناچیز یافت در دلش هوای فرمانروایی پدید آمد و از فرمان خاندان ابوحفص سر بیرون کرد و دعوتشان به یکسو افکند و خود را فرمانروا خواند. خبر به سلطان ابوزکریا رسید. برادر خود امیر ابوحفص را همراه با ابوزیدبن جامع و دن الرنک برادر آلفونسو و طبقات سپاه نامزد فرونشاندن آن فتنه نمود. در سال ۶۵۹ از تونس بیرون آمد و شتابان به ملیانه راند و مدتی آنجا درنگ کرد و شهر را محاصره نمود تا به غلبه تصرف کرد. ابوعلی ملیانی بگریخت و به بنی یعقوب از آل عطف یکی از شعوب زغبه پیوست. آنان پناهنش دادند و به مغرب اقصی بردند ابوعلی در آنجا ماند تا آن گاه که بار دیگر به اخبار او بارگردیم.

امیر ابوحفص به ملیانه داخل شد و پایه های قدرت خویش در آن نواحی مستحکم گردانید و ابن مندیل امیر مغراوه را به امارت آن گماشت و در آنجا نیز چون دیگر بلاد مغراوه به نام سلطان خطبه خواندند امیر ابوحفص به تونس بازگردید. در راه نامه سلطان به او رسید که فرمانروایی بجایه را به او می داد. از آنجا که ابوحفص جوار سلطان را بیشتر دوست می داشت از این فرمان ناخشنود شد. چندی در تردید ماند عاقبت رأیش بر شیخ ابوهلال عیادبن سعید هنتاتی کشید و او را به جای خود به بجایه فرستاد. امیر ابوحفص به حضرت آمد تا زمان خلافتش که از آن یاد خواهیم کرد. برادرش ابوبکرین امیر ابی زکریا بار دوم که به تونس آمد در سال ۶۶۱ بمرد خلیفه و خویشاوندان و مردم سوگوار شدند و خلیفه بر جنازه او حاضر شد. والبقاءالله وحده.

خبر از فرار ابوالقاسم بن ابی زید بن شیخ ابومحمد و خروج او از میان قبایل ریاح ابوالقاسم بن ابی زید پسر عم خلیفه بود و از او راتبه می‌گرفت. پدرش ابوزید بعد از پدر خود شیخ ابومحمد، در مغرب عهده‌دار کارهایی بود. ابوالقاسم در زمرة همراهان ابوزکریا درآمد. امیر ابوزکریا نیز درباره او به فرزند خویش سفارش کرد. تا آن‌گاه که ابوالقاسم را هوای خروج در سر افتاد و چون قضیه فاش شد و در دهان مردم افتاد سخت بترسید. سبب آن بود که سلطان سکه‌ای از مس ضرب کرده بود که به بهای آن از نقره حساب می‌شد. شبیه سکه‌های فلوس در مشرق بود. تا مردم را در معاملات تسهیلاتی پدید آمده باشد. و نیز بدان سبب که سکه‌های نقره‌ای به وسیله یهودیان مغشوش شده بود هم در وزن و هم در ریخت. سلطان سکه خود را حندوس نامید. این سکه‌ها نیز گرفتار فساد تدلیس شد و مردم خیانت پیشه آن را ضرب کردند با وزن کمتر. چون چنین فسادها بروز کرد سلطان نیز شدت عمل به خرج داد و گروهی از قلابان را دست برید یا بکشت. کسانی که با سکه‌ها سروکار داشتند دچار تردید شدند و مردم ناخشنودی نمودند و از سلطان خواستند که آن را ملغی کند و کم‌کم کار به فتنه و آشوب کشید. در خلال این احوال معلوم گردید که محرک این فتنه ابوالقاسم بن ابی زید بوده است. سلطان سکه را ملغی کرد ولی متوجه اعمال پسر عم خود ابوالقاسم گردید. چون ابوالقاسم دریافت که سلطان با او نظری دیگر دارد بترسید، تا ترسش به عصیان بدل شد و در سال ۶۶۱ از حضرت بگریخت و به قبیله عرب بنی ریاح پیوست و بر امیرشان شبل بن موسی بن محمد رئیس دواوده فرود آمد. با او بیعت کرد. و به یاریش برخاست. ابوالقاسم خبر یافت که سلطان پای در رکاب آورده به سوی او می‌آید. از خشم سلطان هراسناک شد و اعراب نیز مضطرب شدند ابوالقاسم را بیم آن بود که چون سلطان برسد عرب‌ها او را تسلیم سلطان کنند از این‌رو از نزد ایشان برفت. نخست به تلمسان رفت و از آنجا به کشتی نشست و خویشان به اندلس افکند و با پسر عم خود امیر ابواسحاق هر دو در تبعیدگاه‌های خود در اندلس ماندند در آنجا نیز اعمال ناشایست بروز کرد و بیش‌رمی‌ها نمود. چون خشم فرمانروایان را برانگیخت به مغرب رفت و در تینملل مدتی بزیست و سپس به تلمسان رفت و در آنجا بمرد. امیر ابواسحاق همچنان در جوار بنی الاحمر بماند و ما به ذکر اخبار او خواهیم پرداخت.

خبر از رفتن سلطان ابو عبدالله المستنصر به مسیله

چون به سلطان خبر رسید که ابوالقاسم بن ابی زید، پسر عمش از بنی ریاح بیعت گرفته و از میان آنان به مغرب آمده است در سال ۶۶۴ با سپاهیان موحدین و دیگر طبقات سپاه برای استقامت کار وطن و محو آثار فساد او و به فرمان درآوردن اعراب پای در رکاب آورد و یک یک بلاد را درنوردید تا به بلاد ریاح رسید. شبل بن موسی و قومش دواوده به بادیه گریختند. سلطان در مسیله فرود آمد که پایان اوطان ریاح بود. در آنجا محمد بن عبدالقوی امیر بنی توجین - از زناته - بار دیگر اظهار اطاعت کرد و به زیارت او تبرک جست. سلطان المستنصر نیز او را بپذیرفت و به جای او نیکی کرد و خلعت‌ها و دیگر جوایز چون اسبان راهوار با زین و ستام زرین به او ارزانی داشت و برای او خیمه‌های وسیع از کتان برپای داشت و بسی اموال و مواشی و سلاح و شهری را که مقرر بود و نیز اوماش از اعمال زاب را به او اقطاع داد و او از نزد سلطان به وطن خود بازگردید.

سلطان به تونس بازگشت در حالی که دلش لبریز از کینه ریاح بود و سر آن داشت که به نحوی به چاره آن مهم پردازد. دو روز پس از بازگشتش به حضرت در سال ۶۶۵ هلال از موالی او بمرد. او را القائد می‌گفتند وی را در دولت مقامی بود همپایه سلطان. مردی دلیر و نیکوکار و مهربان و اهل مدارا و دوستدار اهل علم و حاجتمندان بود. در امور خیر آثاری مشهور دارد. سلطان را هلاکت او سوگوار گردید.

خبر از کشته شدن مشایخ دواوده

شبل بن موسی و قومش - از دواوده - در سرپیچی از فرمان سلطان محمد المستنصر مرتکب اعمالی شدند و با هرکس از این خاندان که به نزدشان می‌رفت بیعت می‌کردند و او را به پادشاهی برمی‌گزیدند نخست با امیر ابواسحاق ابراهیم بیعت کردند و پس از او با ابوالقاسم بن ابی زید، پسر عم سلطان. سلطان در سال ۶۶۴ بدان سو نهضت فرمود و اوطانشان را زیر پی سپرد و آنان به صحرا شدند و از دور پیام دادند که در فرمان اویند، سلطان نیز به همین اکتفا نمود و به تونس بازگردید. آن‌گاه به ابو هلال عیاد عامل بجایه که از مشایخ موحدین بود، پیام داد که در حق ایشان نیکی کند تا بدون آن‌که تعهدی کرده باشد نزد او آیند. سلطان احلاف و هم پیمانان خود از کموب و بنی سلیم و دباب و افاریق بنی هلال گرد آورد و در سال ۶۶۶ با سپاه موحدین و دیگر طبقات لشکر از تونس بیرون

آمد. بنی عساکرین سلطان، برادران بنی مسعود بن سلطان - از دواوده - به نزد او آمدند. المستنصر مهدی بن سلطان را بر قوم او و خاندان‌های دیگر ریاح امارت داد. بنی مسعود بن سلطان راه صحرا در پیش گرفتند و بگریختند و سلطان از پی آنان بود تا به نقاوس رسیدند و در ارتفاعات زاب لشکرگاه ساختند. رسولان‌شان را پی‌درپی نزد ابوهلال فرستادند تا مگر واسطه شود که سپاه سلطان بازگردید. او نیز اشارت کرد که هیئتی نزد سلطان فرستند. آنان بپذیرفتند.

امیرشان شبل بن موسی بن محمد بن مسعود و برادرش یحیی و پسر عموهایشان فرزندان زید بن مسعود سیاح بن یحیی بن درید و پسرش طلحة بن محمود بن درید و حداد بن مولا هم بن خنفر بن مسعود و برادرش بیامند. در حال آنان را و درید بن تازیر از شیوخ کوفه را بگرفت و اموالشان را برد و پیکرهایشان را در زرایه آنجا که با ابوالقاسم بن ابی زید بیعت کرده بودند بیاویخت و سرهایشان را به بسکره فرستاد تا در آنجا نصب کردند آن‌گاه شتابان به احیای ایشان تاخت و حله‌هایشان را در ارتفاعات زاب غارت کرد. ساکنان آن حله‌ها سوار شده بگریختند و جان خود و فرزندان‌شان را نجات داند سپاه سلطان در پی ایشان بود تا از رود راشدی در جنوب زاب گذشتند. آغاز این رود کوه راشدی است در جنوب مغرب اوسط و به سوی مشرق می‌رود، از زاب می‌گذرد و به شوره‌زار نزاروه از بلاد جرید فرومی‌رود. چون از آن بادی گذشتند و به بیابان تشنه و سوزان و سنگلاخ درآمدند، نام آن بیابان حماده بود، سپاهی که در تعقیبشان بود بازگردید و سلطان پیروزمند از غذای خویش بازگشت شعرا در تهنیت این پیروزی قصاید پرداختند بقایای دواوده به نزد ملوک زناته رفتند. بنی یحیی بن درید بر یغمراسن بن زیان فرود آمدند و بنی محمد بن مسعود بر یعقوب بن عبدالحق. آنان پناهشان دادند و مهربانی‌ها نمودند و صلوات و اموال دادند و اسب و اشتر بخشیدند.

آنان به موطن خویش بازگردیدند و بر وارکلا و قصور ریغه غلبه یافتند و آنها را از تصرف سلطان به در کردند. سپس به زاب رفتند. عامل زاب ابن عتوکه در مقرر بود برای دفع ایشان سپاه گرد آورد و با آنان در حدود اراضی زاب مصاف داد. منزه‌مش ساختند و از پی او رفتند تا در قطاوه بر او دست یافتند و کشتندش، پس بر زاب و کوه اوراس و بلاد حفصه مستولی شدند. دولت‌هایی که از آن پس بر سر کار آمدند آن ولایات به اقطاع ایشان دادند و ملک ایشان گردید.

خبر از طاغیة افرنجه و نبرد او با تونس همراه با مسیحیان

این امت معروفند به افرنجه، عامه آنها را افرنسیس می‌گویند منسوب به بلدی از امهات بلادشان که افرانسه نامیده می‌شوند. نسب اینان به یافث بن نوح می‌رسد. فرنگان در سرزمین‌های شمالی آن سوی دریای رومی در جانب غربی آن، میان شبه جزیره اندلس و خلیج قسطنطنیه زندگی می‌کنند. در سمت مشرقشان روم و در جانب غربیشان سرزمین جلیقیه است. همانند رومیان بر کیش مسیحی هستند و این کیش را از رومیان فراگرفته‌اند. چون دولت رومیان روی در تراجع نهاد آنان نیرومند شدند و از دریاگذشتند و با رومیان به افریقیه آمدند و آنجا را تصرف کردند و در شهرهای بزرگ آن چون سَبِطَلَه و جلولو و قَرطاجَنَه و مرناق و باغایه و لمیس و غیر آن وارد شدند و بر همه بررهایی که در آن حوالی بودند غلبه یافتند و آنان را به کیش خود درآوردند و مطیع فرمان خویش ساختند.

آن‌گاه اسلام آمد، عرب‌ها آن شهرها و دیگر شهرهای افریقیه را از آنان بستند سواحل شرقی بر جزایر بحری چون اَقْرِیطِش و مالطه و صقلیه و میورقه را نیز به تصرف درآوردند آنان را به آن سوی آب به اراضی خود بازگردانیدند. سپس از خلیج طنجه گذشتند و گوت‌ها و جَلْقِیان و بُشْکَنس را مغلوب ساختند و شبه جزیره اندلس را تسخیر کردند و از ارتفاعات عبور کردند و به اراضی این فرنگان درآوردند و همه را زیر پی سپردند و دست به آشوب و کشتار و تاراج زدند. از آغاز دولت بنی امیه اندلس پیوسته سپاه صوائف (تابستانی) به آن بلاد تاخت می‌آورد. والیان افریقیه نیز چون اَغْلَبِیان و آنان که پیش از اَغْلَبِیان بودند سپاه مسلمانان را در کشتی و دریا به جنگ ایشان گسیل می‌داشتند تا جزایری را که متعلق به آنان بود گرفتند و در سواحل کشورشان پیاده شدند. از آن پس همواره دل‌هایشان لبریز از کینه مسلمانان بود و در صدد آن بودند که روزی اراضی از دست رفته خویش بازستانند.

اراضی سواحل شام به آنان نزدیکتر بود، پس در آنها نفوذ نمودند. چون دولت روم قسطنطنیه و رم به هم پیوست و این فرنگان نیز نیرومند شدند، این ایام مقارن اوج خلافت در مشرق بود. مسیحیان برای غلبه بر معاقل شام و ثغور آن در حرکت آمدند و بسیاری از آن را تصرف کردند و بر مسجدالاقصی مستولی شدند و در آن کلیسای بزرگی به جای مسجد بنا نهادند. آن‌گاه بر مصر و قاهره بارها حمله کردند تا زمانی که خداوند

صلاح‌الدین بن ایوب کرد صاحب مصر و شام را در اواسط قرن ششم به عنوان سپهر مدافع اسلام و عذابی الیم برای کافران برگزید. او قدم مردانگی در جهاد در پیش نهاد و هر چه مسیحیان گرفته بودند بازستد و مسجدالاقصی را از لوٹ کفرشان پاکیزه ساخت. صلاح‌الدین در گرماگرم غزو جهاد جان باخت.

در قرن هفتم در عهد الملک‌الصالح صاحب مصر و شام و در ایام ابوزکریا در تونس بار دیگر مسیحیان آهنگ نبرد بلاد اسلام نمودند و در دمیاط فرود آمدند و شهر را گشودند و بر قرای مصر غلبه یافتند. الملک‌الصالح در خلال این تجاوز به هلاکت رسید و پسرش الملک‌المعظم به حکومت نشست. مسلمانان در ایام قیضان نیل فرصت غنیمت شمردند و از میان نیزارها و باتلاق‌ها راهی گشودند و لشکرگاهشان را محاصره کردند و جمع کثیری از ایشان را کشتند و سلطان‌شان را در معرکه اسیر کردند و نزد الملک‌المعظم آمدند. او را در اسکندریه در بند نمود و مدتی دراز در زندان بماند سپس شرط کردند که اگر مسلمانان دمیاط را بازپس گیرند، آزادش نمایند. آنان نیز به شرط خویش وفا کردند. از میان دو طرف مصالحه پدید آمد و پیمان صلح بسته شد. ولی پادشاه پیمان صلح را بزودی نقض کرد و آهنگ تونس نمود تا ستمی را که به زعم ایشان بر بازرگانان کشورشان رفته بود رفع کنند. می‌گفتند مالی از لیبانی طلب داشتند چون سلطان لیبانی را سرکوب نمود، آنان آن مال را که قریب به سیصد هزار دینار بود طلب نمودند ولی برای اثبات مدعای خویش سندی در دست داشتند. از این رو به پادشاه خود شکایت بردند. پادشاه به خشم آمد. و اینان در روزگاری که تونس گرفتار قحطی و مرگ و میر بود. به تصرف آن ترغیب نمودند.

فرنسیس، طاغیه فرنگان را که سن‌لویی پسر لویی نام داشت و به زبان ایشان «روآدو فرانس» یعنی پادشاه فرانسه خوانده می‌شد بفرستاد و نزد ملوک مسیحی کس فرستاد و آنان را به جنگ فراخواند و نیز نزد آنان کس که به زعم ایشان خلیفه مسیح بود نیز پیام دادند او نیز پادشاه مسیحی را به یاری وی فراخواند و برای هزینه‌های جنگی دست او را در اموال کلیساها گشاده گردانید. خبر بسیج مسیحیان به جنگ در دیگر بلادشان شایع شد. کسانی که دعوت او را برای جنگ با بلاد مسلمانان اجابت کردند، از پادشاهان مسیحی یکی انکنار (ریشارد شیر دل) بود و دیگر پادشاه اسکوسیا و پادشاه تورک و پادشاه برشلونه و نام او دیدراگن بود و جماعتی دیگر از ملوک بلاد فرنگان. ابن‌اثیر چنین

آورده است: مسلمانان در هر ثغری که بودند متوجه حمله مسیحیان شدند. سلطان فرمان داد که در همه قلمرو او آلت و عدت نبرد فراهم نمایند و فرمود تا در شهرهای مرزی باروها را مرمت کنند و غلات بیندوزند. بازرگانان مسیحی از آمدن به بلاد مسلمانان بازایستادند. سلطان رسولان خود نزد فرنیسیس فرستاد تا از اوضاع و احوال او باخبر شود و نیز برای مصالحه شرایطی پیشنهاد کند. شاید او را از عزمش منصرف دارد. برای مقدمات کار مصالحه هشتار هزار دینار زر با خود بردند. فرنیسیس زرها بستد و خبر داد که جنگ او در سرزمین‌های مسلمانان خواهد بود. چون مال را طلبیدند بهانه آورد که او در اخذ آن مال مباشرت نداشته است. عاقبت نتیجه مذاکرات آن شد که رسولی از سوی فرمانروای مصر به نزد او رود. چون رسول نزد فرنیسیس حاضر آمد و خواستند که بنشینند ننشست و این اشعار ابن مطوح شاعر سلطان را خواندن گرفت:

مَقَالَ صَدَقٍ مِنْ وَزِيرٍ فَصِيح	قُلْ لِفَرْنَسِيْسِ اِذَا جِئْتَهُ
مَنْ قَتَلَ عِبَادَ نَصَارَا الْمَسِيحِ	اَجْرَكَ اللّٰهَ عَلٰى مَا جَرٰى
تَحْسَبُ اِنْ الزَّمْرِيَا طَبِيْلَ رِيحٍ	اَتِيَتْ مِصْرًا تَبْتَغِيْ مَلِكَهَا
ضَاقَ بِهٖ عَنِ نَاطِرِيْكَ الْفَسِيْحِ	فَسَافَكَ الْحَيْنَ اِلٰى اَنْهَمِ
بِسُوءِ تَدْبِيْرِكَ بَطْنُ الضُّرَيْرِحِ	وَ كَلَّ اَصْحَابِكَ اَوْ دَغَتَهُمْ
اِلَّا قَتِيْلًا اَوْ اَسِيْرًا جَرِيْحِ	سَبْعُوْنَ اَلْفًا لَا يُرِيْ مِنْهُمْ
لَعَلَّ عَيْسٰى مِنْكُمْ يَسْتَرِيْحِ	اَللّٰهُمَّ اَللّٰهُ اِلٰى مِثْلِهَا
وَ رُبُّ عَسِيْرٍ قَدَاتِيْ مِنْ نَصِيْحِ	اِنْ يَكُنَّ الْبَابَا بِنَا رَاضِيَا
اَنْصَحُ مِنْ شَيْقٍ لَكُمْ اَوْ سَطِيْحِ	فَاَتَخَذُوْهُ كَاَهْنًا اِنَّهٗ
لَاخُذِ ثَاْرًا اَوْ لِفَعْلٍ قَبِيْحِ	وَ قُلْ لِهَمَّ اِنْ اَزْمَعُوْا عَوْدَةً
وَ الْقَيْدِ بَاقِيْ وَ الطَّوَاشِيْ صَبِيْحِ	دَارِ اِبْنِ لُقْمَانَ عَلٰى حَالِهَا

یعنی خانه ابن لقمان که در اسکندریه بود و فرنیسیس را در آن به بند کشیده بودند هنوز برجای است و طواشی در عرف مردم مصر غلام اخته شده است. چون شعر خواندندش به پایان آمد آن طاغیه جز به خودخواهی و سرکشی نیفزود و از نقض عهد در نبرد تونس به سبب چیزهایی که از آنان شنیده است و مخالفت‌هایی که شده معذرت خواست و رسولانی را که آن روز از دیگر جای‌ها آمده بودند نیز بازپس فرستاد. رسولان سلطان بازگردیدند و هشدار دادند که جنگ حتمی است. طاغیه سپاه گرد آورد و بر

کشتی‌های خود سوار کرد و در آخر ماه ذوالقعدة سال ۶۶۸ روانه تونس نمود. سپاه در سردانیه و بقولی در صقلیه گرد آمدند. سپس وعده‌گاه را بندر تونس معین کرد و فرمان حرکت داد. سلطان نیز مردم را هشدار داد که اینک دشمن می‌رسد و باید که آماده نبرد شوند. لشکرها از نزدیکترین شهرها بیامدند و برای آگاهی از اخبار چند زورق روان داشت و منتظر نتیجه ماند.

کشتی‌های جنگی پی‌درپی در بندر قرطاجنه آمدند و سلطان با اهل شورا چه آنها که در اندلس بودند و چه موحدین به گفتگو پرداخت که آیا آنها را رها کند که در ساحل پیاده شوند یا مانعشان گردد که پای به ساحل نهند. بعضی گفتند مانع ایشان شود تا ذخیره غذا و آبشان پایان یابد و خود مجبور به بازگشت گردند. دیگران گفتند اگر از بنادر تونس که داری پادگان و نگهبان و سازوبرگ است بروند به ثغور دیگر خواهند رفت و آنجا را خواهند گرفت و قتل و تاراج خواهند کرد. آن‌گاه غلبه بر ایشان کاری دشوار باشد. سلطان این رای را پسندید و رها کرد تا در ساحل قرطاجنه فرود آمدند. سواحل رودس پر از جنگجویان اندلس بود، چه سپاهیان و چه مطوعین (داوطلبان) شمار اینان به چهار هزار می‌رسید. فرماندهشان محمد بن الحسین رئیس‌الدوله بود.

مسیحیان در ساحل جای گرفتند. شش هزار سوار و سی هزار پیاده. پدرم برای من از پدر خود - خدا هر دو را بیامرزد - حکایت کرد که شمار کشتی‌هایشان از کوچک و بزرگ سیصد بود. هفت سردار بزرگ داشتند چون فرانسیس و برادرش جرول^۱ صاحب صقلیه و صاحب جزایر و زوجه طاغیه به نام رینه و صاحب برکیر (فرانسه) بیشتر اهل اخبار آنان را پادشاهان می‌خواندند و می‌پنداشتند شاهان مختلفی هستند که اینک برای غزو تونس دست اتحاد به هم داده‌اند و حال آن‌که چنین نبود. یک پادشاه بود و آن طاغیه فرانسه بود و برادرش و سردارانش که هر یک از آنان را به سبب قوت و شدت و سلحشوریش یک پادشاه می‌خواندند. اینان سپاه خود را در شهر کهن قرطاجنه بداشتند. دیوارهای شهر کهن شکسته بود چون آنجا را لشکرگاه ساختند با الواح چوب شکاف‌ها و خرابی‌های بارو را سد کردند و کنگرها را ترمیم نمودند و گرداگرد آن خندقی ژرف و پهناور کردند و در آنجا موضع گرفتند. سلطان از این‌که دامن حزم و احتیاط از دست

۱. ممکن است کارول یا گارول باشد.

هشته بود پشیمان گردید و گفت کاش آن شهر کهن ویران کرده بود تا مانع ورود آنان شده بود. پادشاه و سپاهش شش ماه همچنان در تونس درنگ کردند. و با کشتی‌ها از صقلیه سازو برگ و مردان مسلح و آذوقه می‌رسید.

گروهی از مسلمانان در بحیره به حرکت درآمدند، عرب‌ها نیز از پی آنها رفتند، ناگهان با دشمن برخورد کردند با آنان به زد و خورد پرداختند بر آنان پیروز شدند و آنچه داشتند به غنیمت گرفتند و محل استقرارشان را نیز شناختند. آنگاه زورق‌هایی که در آنها تیراندازان نشسته بودند بر روی آب روانه کردند اینان راه آمد و شد بر کشتی‌ها بستند. سلطان نیز به اطراف کشورش کس فرستاد و مدد طلبید و از هر ناحیه مدد رسید. ابوهلال صاحب بجایه بیامد و جماعات عرب و سدویگش و ولهاصه و هواره برسیدند، زناته ملوک مغرب نیز بیامدند و محمد بن عبدالقوی لشکر بنی توجین را تحت فرمان پسرش زیان گسیل نمود. سلطان نیز لشکر بیرون آورد. هفت تن از موحدین را بر سراسر لشکر از سپاهیان مزدور و مطوعه فرماندهی داد. اینان اسماعیل بن کلداسن و عیسی بن داود و یحیی بن ابی بکر و یحیی بن صالح و ابوهلال عیاد صاحب بجایه و محمد بن عبّو بودند. و فرمان داد که در امور به یحیی بن صالح و یحیی بن ابی بکر مراجعه کنند.

از مسلمانان لشکر بی حساب گرد آمد. صلحا و فقها و مرابطون نیز به عزم جهاد بیرون آمدند. سلطان با بطانه و خواص خود چون شیخ ابوسعید معروف العود الرطب و ابن ابی‌الحسین و قاضی ابوالقاسم بن البراء و برادر الفونسو در ایوان خود نشست و جنگ دریوست. در اواسط محرم سال ۶۶۹ در منصف مصاف دادند. در این روز از این سو یحیی بن صالح و از آن سو جزول دست به حمله زدند. از دو گروه خلقی کشته شدند. مسلمانان یکی از شب‌ها دل بر هلاک نهادند و بر لشکرگاه حمله کردند و پس از آن‌که قریب به پانصد تن از مسیحیان را کشتند بر آنان غلبه یافتند. و چادرها برپای بود. سلطان فرمان داد که گرداگرد لشکرگاه خندق بکنند. کندن آغاز کردند حتی شیخ ابوسعید خود به کندن خندق پرداخت. مسلمانان در تونس در رنج بودند و هر کس گمانی می‌کرد. سلطان قصد آن کرد که از تونس به قیروان رود. در این احوال خداوند دشمنشان را هلاک کرد و پادشاه بمرد. گفتند به مرگ طبیعی مرده است و گفتند همچنان‌که ایستاده بود تیری سرگردان از کمانی ناشناخته بر او آمده بود. و گفتند به بیماری وبا دچار شده بود گفتند - و این بعید می‌نماید - که سلطان همراه با ابن جرام دلاجی شمشیری زهرآگین برایش

فرستاد و هلاکتش در آن بود. در هر حال چون او بمرد مسیحیان گرد آمدند و با پسرش دمیاط بیعت کردند. این پسر را از آن روی که در دمیاط متولد شده بود بدین نام می خواندند. لشکر خصم پس از این واقعه آهنگ بازگشت نمود. زمام امور به دست ملک بود. او نزد سلطان المستنصر کس فرستاد که هزینه بازگشت آنان را تأمین کند تا باز گردند. چون عرب ها می خواستند به زمستانگاه خود روند، سلطان پذیرفت.

آنگاه مشایخ فقها را برای منعقد کردن پیمان صلح در ماه ربیع الاول سال ۶۶۹ بفرستاد. این کار از مذاکره و کتابت به قاضی ابن زیتون محول شد. قرارداد صلح به مدت پانزده سال منعقد گردید. ابوالحسن علی بن عمرو و احمد بن الغماز و زیان بن محمد بن عبدالقوی، امیر بنی توجین، آن محضر امضا کردند. جرون صاحب جزیره صقلیه تنها در باب جزیره خویش معاهده صلح بست. مسیحیان ناوگان خود بردند و در دریا دچار طوفانی سهمگین شدند که بسیاری از ایشان به هلاکت رسید. سلطان اموالی را که باید به مسیحیان دهد میان مردم سرشکن کرد. همه به طوع و رغبت سهم خود پرداختند. گویند مقدار ده بار شد. مسیحیان نود منجنیق در قرطاجنه رها کردند و رفتند.

سلطان المستنصر، صاحب مغرب و دیگر ملوک را از دفاع مسلمانان و عقد قرارداد صلح آگاه نمود. آنگاه فرمود تا قرطاجنه را خراب کنند و بناهایش را به خاک یکسان سازند. فرنگان بازگشتند و این آخرین بار بود که خود نمایی کردند و ابراز قدرت نمودند. از آن پس همراه در سراسیمه ضعف و نقصان بودند و کشورشان تقسیم شد. صاحب صقلیه از یک سو دعوی استقلال کرد. همچنین صاحب ناپل و جنوه و سردانیه نیز کوس جدایی زد. خاندان قدیم پادشاهی آنها تا این زمان در نهایت ضعف و سستی باقی است. والله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

خبر از هلاکت رئیس الدوله ابو عبدالله محمد بن ابی الحسین و ابوسعید العود الرطب:

اصل این مرد از بنی سعید است. بنی سعید رؤسای القلعه در مجاورت غرناطه بودند. بسیاری از ایشان در ایام موحدین در اندلس و مغرب حکومت داشتند. جد او ابوالحسن سعید در قیروان صاحب مشاغل بود و این نواده اش در کفالت او پرورش یافت. چون معزول شد و به مغرب رفت در سال ۶۰۴ در بونه وفات کرد و نواده اش محمد به تونس

بازگردید. در این عهد شیخ ابومحمد بن ابی حفص صاحب افریقیه بود. ولی خدمت فرزند او ابوزید درآمد. چون ابوزید بعد از وفات پدر به امارت رسید محمد زمام اختیار او به دست گرفت. سپس السید ابوعلی از مراکش به افریقیه آمد و ابوزید به مراکش رفت، محمد بن ابی الحسین به تونس شد و به امیر ابوزکریا پیوست و این در آغاز کار ابوزکریا بود. محمد در دستگاه او نیز صاحب مقامی رفیع شد. او همواره در خدمت ملوک مردی مقبول بود. چون المستنصر حکومت یافت چندی او را به همان منوال بداشت سپس بعد از واقعه لُحیانی با او دل بد کرد. ساعیان از خواص المستنصر نیز دست به کار شدند و شایع کردند که او با ابوالقاسم فرزند مخدوم خود ابوزید شیخ ابی محمد در نهان مراوده داشته است. سلطان بر او خشم گرفت و مدت نه ماه در خانه خود زندانیش کرد. سپس آزادش نمود و به مقامی که داشت بازگردانید و از دشمنانش انتقام گرفت. محمد بن الحسین بر همه امور سلطان چنگ افگند تا در سال ۶۷۲ درگذشت.

پسر عمش سعید بن یوسف بن ابی الحسین از صاحبان مشاغل دربار بود. مالی گران اندوخت و از شغلی که در حضرت داشت به هرچه می خواست رسید. رئیس ابو عبدالله از انواع علوم آگاه بود و در لغت دستی قوی داشت و شعر نیکو می گفت و در ترسل استاد بود. او را تألیفی چند است. چون الخلاصه و آن ترتیب کتاب المُحکّم ابن سیده است به شیوه صحاح جوهری و اختصار آن.

ابو عبدالله در ریاست خود مردی بود با رأیی استوار و نیرومند و با همتی عالی و محتاط در خدمت. شعر نیز می گفت. التجانی و دیگران از شعرا و نقل کرده اند. از قصاید معروف او چکامه ای است در خطاب به عنان بن جابر از زبان امیر ابوزکریا، به هنگامی که علم مخالفت برافراشت و از پی ابن غانیه رفت. این قصیده در روی راء سروده شده و پیش از آن قصیده ای در روی دال سروده بود. او را پسری بود به نام سعید. در زمان پدر ترقی کرد و به مقامات مهم دولتی رسید. و مورد حسد واقع شد و به غایت آمال خود نرسید.

سه سال پس از هلاکت او، شیخ ابوسعید عثمان بن محمد هنتانی معروف به العود الرطب به هلاکت رسید. خاندان او در مغرب، معروف به بنی ابی زید بودند. از ایشان بود عبدالعزیز معروف به صاحب الاشغال، در ایام السعید به سبب رفتار ناخوش آیندی که با او شده بود از مغرب گریخت و در سال ۶۴۱ به سجلماسه رفت. عبدالله الهزرجی